



گفتگوی خودمانی با یکی از قدیمی ترین عکاسان یزد

۳۰ سال یزد بود و من

سهیل شریعتمداری
کارشناس ارشد ادبیات فارسی

علیرضانقلی
کارشناس ارشد ادبیات فارسی

عکس‌ها از آرشیو: محسن خیرخواه
کارشناس ارشد عکاسی

از تابلوهایی که ما را به بافت قدیمی شهر راهنمایی می‌کنند، می‌گذریم و مدام نشانی را چک می‌کنیم. از روزی که ایده‌ی این گفتگو در ذهن عوامل اجرایی فصلنامه شکل گرفته در انتظار بهیود آقای رحیم حاجی شیرمحمدی بوده‌ایم، خیلی خوشحالیم که این ثبت‌کننده‌ی لحظه‌های دیرین، در سن ۸۸ سالگی، خودش در را به روی ما می‌گشاید و پس از اینکه استقبال گرمش، خاطره‌ی گرمی خردادهای یزد را از یادمان می‌برد در برابرش می‌نشینیم تا با لهجه‌ی شیرینی که دارد سرگذشتش را بازگو کند:

وقتی از خانواده و پدرش می‌پرسیم با افتخار این گونه بازگو می‌کند: پدرم اولین عکاس یزد بود و من هم در دوران کودکی و هم در زمان تحصیل به پدر کمک می‌کردم و همین باعث شد ادامه‌دهنده‌ی راه پدر باشم. حدود نود سال پیش یزد عکاس نداشت. سرهنگ فتح‌علی خان وزیر - رئیس قشون یزد و زمان سلطنت رضاشاه بود - در آن زمان سرباز می‌خواستند و کسانی که برای انجام کارهای سربازی می‌رفتند باغ دولت آباد تا قسمت‌ها مشخص شود تلفن می‌کردند اصفهان و پدرم می‌آمد یزد و چند روزی اینجا بود و عکس این‌ها را می‌گرفت و برمی‌گشت. در چند باری که پدرم برای عکاسی به یزد آمد، متوجه شد یزدی‌ها خیلی می‌خواهند عکس بگیرند





توی تهران کار و بار خوبی داشته اما یک اتفاق دوباره او را به یزد بر می گرداند. یک اتفاق معمولی. یک روز رحیم شیرمحمدی به یزد می آید و همان موقع برادرها از او می خواهند که شغلش را همین جا ادامه دهد و به همشهریان خدمت کند، خودش می گوید:

"وقتی برای سرکشی به یزد آمدم مرحوم فاضلی در حال ساخت مکانی که بعدها عکاسخانه می شد (خیابان امام، اول کوچه ی برخوردار)، بود". برادرها گفتند تو که رفتی تهران و عکاسی جدید یاد گرفتی بیا یزد و کارکن و من نگاهی به این ساختمان انداختم و دیدم جای خوبی هست، بعد با آقای فاضلی صحبت کردم و گفتم: سه ماه دیگر کار اینجا تمام می شود و پرسید: "برای چه می خواهی؟" گفتم: "برای عکاسی"، چون پدرم را می شناخت قبول کرد و گفت: "اینجا روزی ۱۰ تومن اجارشه" پیش خودم گفتم ارزانتر از تهران است و محلی مناسب. هرکسی تصمیم را شنید می گفت: "این اینجا بیاد یکی دو ماه بیشتر نمی تونه دوام بیاره".

و کسی نبود و این سرآغازی شد برای آمدن پدرم به یزد و آن وقت من شش ماهه بودم و مرحوم راجی از تجار یزد عکاسخانه ای را به دستور پدرم احداث کرد.

در زمان بی برقی چرخاندن یک آتلیه بسیار سخت بوده و ابتکار شیرمحمدی پدر برای مقابله با این مشکل شنیدنی است! شیرمحمدی می گوید: "آن زمان برق نبود و پدرم آتلیه ای درست کرد که طاقش شیشه ای و دو طرف و جلوش هم دربهای شیشه ای بود فقط یک طرفش دیوار بود که می نشستند و در روشنایی عکس می گرفتند و تا نزدیکی های غروب کار ادامه داشت".

شوق عکاسی همیشه در ذهن این فرزند بوده به گونه ای که وقت های آزاد بعد از مدرسه را پیش پدر می گذرانده خودش می گوید: کلاس اول تا ششم را در مدرسه ی پدر گذراندم. وقتی کلاس تمام می شد از مدرسه پیش پدر می رفتم و به او کمک می کردم. با لحنی زیباتر و با ذوق بیشتر از کارهایش در عکاسخانه می گوید: که عکس را از دوا در می آوردم، می شستم، خشک می کردم، اطرافش می چیدم و برای مشتری آماده می کردم. از کلاس ششم به بعد عکس هم شاگردی هامو خودم می گرفتم. آن موقع سیزده، چهارده ساله بودم. به عبارتی از ۱۴ سالگی تا الان در این حرفه هستم.

آن زمان کار عکاسی بسیار سخت بود و زحمت داشت. حالا بچه ی پنج ساله عکس می گیره و آنی از عکس استفاده می کنه ولی ما با وسایل آن زمان مشغول کار بودیم.

از عکاسی در تهران تا بازگشت به وطن

یاد پدر و زمان از دست دادنش غم را در چهره اش نشان می دهد و می گوید: "وقتی بزرگتر شدم و پدرم فوت کرد من هم به تهران رفتم و هفت سال در تهران مشغول کار بودم. یزد هم پنج، شش تا عکاس بیشتر نداشت و آن ها خبری از وسایل جدید نداشتند و با همان وسایل قدیمی عکاسی می کردند و دوربین دستی کوچک نبود. تهران عکاسخانه ای داشتم به نام «ایفل» اول خیابان لاله زار".

گفتم: "این سرباز شده و اگر به خدمت بره من دست تنها می شوم". او هم کمک کرد و کارای معاقتش انجام شد.

خاطره‌ای از اولین عکاسی

عکاسی هم مثل هر کار هنری دیگر ذوق می‌خواهد و البته وقت‌شناسی. آقای شیرمحمدی همه‌ی این‌ها را با هم داشته و برایشان از روزی می‌گوید که سرخود! از یک اتفاق سیاسی در یزد عکاسی می‌کند. هنوز مشغول آماده‌سازی عکاسخانه بوده که متوجه می‌شود قرار است یکی از دربار به یزد بیاید. شیرمحمدی می‌گوید: تلگراف زده بودند به تمامی ادارات و مدارس که از این فرد خیلی پذیرایی کنید. اول شهر کارخانه‌ی اقبال بود که شاگردهای مدارس با دسته‌ی گل ایستاده بودند و فرشی انداخته بودند و اکثر مردم آمده بودند و تشریفات زیاد فراهم شده بود و من هم سرخود دوربین را برداشتم با هفت، هشت تا حلقه‌ی فیلم رفتم آنجا، من مدام عکس می‌گرفتم و فلاش نور پخش می‌کرد و بعضی‌ها می‌گفتن این آقا مدرنه، غروب برگشتم و نزدیک پنجاه تا عکس گرفتم، کسی نگفته بود عکس بگیر، بعد همه‌ی عکسها را چاپ کردم و آلبوم درست کردم. فردا صبح بردم فرمانداری و مستقیم رفتم دفتر فرماندار به پیش خدمتش گفتم بگو عکاس آورده و مدتی نشستیم تا چند نفری رفتند داخل تا نوبت من شد رفتم داخل و فرماندار پشت میز نشسته بود، داخل شدم و سلام کردم، او با تندی و پرخاش گفت: "کی به شما گفته اینقدر عکس بگیری بعد هم بگید فلان قدر پول بدین؟" من هم که جوون بودم و با ناراحتی گفتم برا کسی عکس نگرفتم برای خودم گرفتم، هرکی می‌خواد دونه‌ای ۱۵ زار، گفت: "شما مگه ۷۰۰ تومن صورت نیاوردی؟" گفتم: "من که عکاسخانه ندارم که فاکتور برا شما آورده باشم!" آلبوم را که دید رفتارش عوض شد و خوشش آمد گفت: "به به!! بفرمایید". نشستیم و جایی آوردن و من همچنان عصبی بودم. گفت: "کی عکاسخانه راه می‌افتد؟" گفتم: "۳ ماه دیگه". گفت: «ما دنبال شما می‌گشتیم». نشستیم و زنگ زد شهردار و رئیس فرهنگ و چندتا رئیس دیگر آمدند و همه تعریف کردند و گفت: "آلبوم چند؟" گفتم: "حدود ۱۵۰ تومان". تقریباً ۵۰ تا عکس بود. گفت: "آقای آقا ۱۵ تا عکس گرفته ۷۰۰ تومن صورت داده، بخاطر همین عصبانی بودم".

یاد حال و هوای راه‌اندازی عکاسخانه و حضور مقامات می‌افتد و می‌گوید اولین عکسی که توی عکاسخانه گرفتم زمانی بود که فرماندار با تمامی رئیس‌ها آمدند عکاسخانه را افتتاح کردند و کار رسماً شروع شد و من هم از افتتاح عکس گرفتم. هنوز عکاسخانه را باز نکرده بودم صبح زود چند تا ماشین می‌آمد در خانه که برویم این طرف و آن طرف عکس بگیریم و به نوعی سر من دعوا بود!

زیباترین و غمگین‌ترین عکس

کار عکاس ثبت لحظه‌هاست لحظه‌های خوب و بد از رحیم شیرمحمدی می‌پرسم زیباترین و غمگین‌ترین عکسی که در همه‌ی این سال‌ها گرفته چه بوده به سال‌های دور اشاره می‌کند و با صورت گرفته و صدای لرزان از ثبت یک لحظه‌ی غمگین می‌گوید: غمگین‌ترین عکسی که گرفتم مربوط می‌شود به زمانی که عده‌ای -حدود ۴۲ نفر- برای کنکور دانشگاه از زاهدان به تهران می‌رفتند و همین نزدیکی‌های یزد اتوبوسشان چپ شده بود و یک تریلی از روی اجساد آن‌ها عبور کرده بود و همه‌ی جوانهای ۲۰ ساله، له شده بودند. این ناگوارترین عکسی بود که گرفتم.

زیباترین عکس مربوط به زمانی بود که نخست‌وزیر به یزد آمده بود و همه جمع بودند، من بین مسئولین بودم، عکس می‌گرفتم و خیلی اهمیت داشتم. الان در یزد آنچه که به‌طور رسمی آمارش هست حدود ۴۰۰ آتلیه‌ی عکس وجود داره ولی بیشتر چهار یا پنج آتلیه بیشتر نبود، حالا خیلی کار راحت شده، و آن وقت عکاسی خیلی کار مهمی بود و فرماندار برای من ارزش قائل بود.

تاریخچه‌ی عکاسی ایران

می‌گویند آغاز عکاسی در ایران به ۲۵۰ سال پیش بر می‌گردد، زمانی که ناصرالدین شاه به روسیه رفته بود و با خودش عکاس آورده بود و در تهران عکاسی می‌کرد. عموی پدر شیرمحمدی رفته بود پیش این فرد عکاسی یاد گرفته بود و بعد شیرمحمدی بزرگ این حرفه را فرا گرفت. این کار در واقع شغل

به یاد خیابان لاله زار و عکاسخانه قدیمی‌اش می‌افتد و خاطرات کار در پایتخت دوباره برایش زنده می‌شود و از فروش وسایل برای حضورش به یزد می‌گوید: به تهران برگشتم و عکاسخانه راسی تومن به عکاسی جدیدی در همان منطقه فروختم و رفتم پیش نماینده‌ی فروش دوربین در تهران و برای خرید قیمت گرفتم و گفتم بهترین دوربین را برای کار در یزد می‌خواهم که دوربین رولفلکس رو پیشنهاد داد و می‌گفت: ۳ تاش در ایرانه یکی در مشهد، یکی در تهران و یکی هم همین‌جا و قیمتش ۱۵۰۰۰ هزار تومان. گفتم می‌خرم، سه، چهار هزار تومان هم وسایل خریدم و با اتوبوس به یزد اومدم.

برای توجه مردم و آماده‌سازی پارچه‌ی بزرگی جلوی درب مغازه زده بودیم که نوشته بود به زودی در این محل عکاسی مدرنی افتتاح خواهد شد. تا سه سال پیش هم کار می‌کردم و مغازه دایر بود. حرفش را قطع می‌کند و پس از چند دقیقه سکوت از اتفاقی که منجر به توقف کارش شد اینطور بیان می‌کند: پس از تصادفی که جلودر مغازه هنگام رفتن به خانه برابم پیش آمد و سه ماهی که در خانه بودم دیگر رفتن به مغازه امکان‌پذیر نبود و همین باعث تعطیلی عکاسخانه شد. ۵۶ سال در این عکاسخانه کار کردم.

شیرمحمدی در جوابی که می‌پرسم یزدی‌ها از کار شما استقبال کردند؟ می‌گوید: وقتی عکاسخانه راه افتاد استقبال خیلی زیاد بود و مردم زیاد می‌آمدند و با خانواده عکس می‌گرفتند. اوایل ازدواج غروب که برگشتم خانه گفتم ۱۰۰۰ تومان کار کردم که خیلی زیاد بود. لبخند می‌زند و از اینکه زندگی‌اش سر و سامان گرفته خدا را شکر می‌کند. سی سال یزد بود و من، این جمله را با اطمینان بیان می‌کند. چند نفری عکاس بودند ولی هر خبری بود من می‌رفتم و تمام مدارس و ادارات با من کار می‌کردند و عکس‌های من را قبول داشتند. از شهرستان‌ها هم برای عکس زیاد می‌آمدند. در حدود سی تا از عکاس‌ها از شاگردهای من بودند.

به سبب فعالیت‌هایم با ادارات و مدارس، آشناهای زیادی داشتم که برایم احترام خاصی قائل بودند. این روابط آنقدر زیاد بود که شاگردم وقتی سرباز شد به رئیس شهربانی



خانوادگی آن هاست. او می گوید: "خوشحالم که به خاطر علاقه‌ی شدید و احترام زیادی که حرفه‌ی عکاسی داشت، شغل پدرم را انتخاب کردم و از این انتخاب پشیمان نیستم و یکی از فرزندانم هم در این راه قدم گذاشته و با علاقه عکاسی می کند".

حالا امکانات خیلی پیشرفت کرده، در حالیکه در گذشته کار با وسایل عکاسی خیلی مشکل بود تا جایی که یک عکس نصف روز وقت می برد ولی حالا هیچ کدام از اینها را نمی خواهد، حالا هرکسی می تواند عکس بگیرد. البته عکس ۱۰۰ سال پیش هست که هیچ آسیبی ندیده ولی این عکس های حالا، وقتی چاپ می شود ده سال که بشود، رنگش از بین می رود.

از او می خواهیم عکس را برایم معنا کند می گوید: "به نظرم عکس یعنی اثر ماندنی، هیچ چیزی مثل عکس ماندگار نیست".

حتماً همین طور است که او می گوید، هیچ چیز مثل عکس ماندگار نیست و مثل عکاسی که همه‌ی سال های عمرش به ثبت لحظه های خوب و بد مردم این سرزمین گذشته است ■

